

یا برغ یا چشمه بزراعت هر یک رود و بعضی را یک و دو و بعضی را چهار و پنج آنچه مفر شده باشد و مطلق بهاله را نیز گویند و معرب آن **تخنان** است
بنگاه بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بروزن گمراه منزل و مکان و جانی که نقد و جنس در آنجا نهند **بنکران** بضم اول و کون
 ثانی و فتح کاف و رای بنقطه بالف کشیده و بنون زده یعنی بکران است و آن برنج یا هر چیزی دیگر بود که در تندیت بریان شده و چسبیده باشد
بنکر بفتح اول و کاف فارسی بروزن مسخره صوفی و ذکر می را گویند که زنان بوقت خوابانیدن اطفال میخوانند تا ایشان بخواب روند
 و بکر اول ربهمانی که در محل رشتن پنبه بر دوک پیچیده کرد **بنکش** بفتح اول و کس کاف بروزن و بخش نام و کلهتی است از ماوراء النهر
 و بضم اول و کاف فارسی بروزن و بخش یعنی لغتی است که آنرا بر پی بلع میگویند **بنکشتن** بضم اول و کاف فارسی بروزن در سفتن
 یعنی بلع کردن و ناجا ویده فرو بردن باشد **بنکل** بضم اول و کاف فارسی بروزن سنبل درخت کل و ثمر درخت کل را گویند و نام
 میوه هم هست شبیه بسپستان و بعضی گویند میوه ایست مغزدار شبیه بختلا توج **بنکلات** بروزن بلبک نضغ بنکلات
 که میوه مغز داری باشد که آنرا خورند و بفتح ثالث هم آمده است که بروزن دخترک باشد **بنکن** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون آخر
 باشد پهن و دست از چوب بر آن نصب کرده باشند و هر دو طرف آن دور ربهمان بندند یک شخص دست آنرا در دستگیری و ربهمانها
 را بگیرند و زمین را بدان هموار کنند و بعضی آنرا سواة و منسقه خوانند **بنکو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو ساکن استغول
 باشد که بعضی بد زقطونا گویند **بنکوش** بضم اول و کس ثانی معروفست که زبر زمره گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد باشد و صدق
 و ادب تمام هم و سخن شنیدن را نیز گویند **بنکوهی** بفتح اول و کس ثانی کباهی است بسیار چرب و از آن آتش پزند **بنکر** بضم اول
 و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و اظهار نگاه هوز یعنی بنگاه است که جا و مقام و منزل باشد و جانی را نیز گویند که نقد و جنس در آن گذاشته اند
 و باخفای ها یعنی یا نکه است که کشیدن آواز باشد **بنلای** بالام بروزن بنیاد یعنی بنای عمارت و دیوار باشد و پیشپیان را
 نیز گویند **بنمهن** بامهم بروزن پر دهن بلغت زند و پازند پس را گویند که برادر دختر است و بجای تخمائی فوقانی هم بنظر آمده است
بنو بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او خرمین هر چیزی را گویند اعم از کندم و جو و گاه و غیر آن **بنوان** بفتح اول بروزن در باز نکهدارنده
 زراعت و نگاه بنبا خرمین را گویند و بضم اول هم آمده و نگاه دارنده اسباب و اموال را نیز گفته اند **بنوع** بفتح اول و ثانی و رای قرشت
 و سکون ثالث یعنی اول بنلاد است که بنیاد و بنای عمارت و دیوار باشد **بنوس** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و ضم سیم بنقطه
 و سکون رای قرشت و خای نقطه را نام غده است که بعضی عدس گویند خوردن آن تاری چشم آورد **بنوسپاه** بنو معلوم بکسر سیم بنقطه
 تخمائی بالف کشیده و بهای زده غده است که آنرا ماش گویند و آن مضعف دندان و مضراة باشد **بنوش** بنو معلوم و مهم بالف زده
 و بنین قرشت زده یعنی بنوسپاه است که ماش باشد و منک را نیز گویند و آن نوعی از ماش است **بنو تخلر** بنو معلوم بفتح نون و سکون
 خای نقطه دار و لام مقنوع نوعی از عدس صحرائی باشد و آنرا عدس مرغ خوانند **بنوع** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و اخفای نگاه هوز مطلق
 خرمین را گویند اعم از خرمین غله و گاه و ضربه و بضم ثانی و اظهار نگاه هوز نیز هست که بروزن صبور باشد **بنر** بضم اول و فتح ثانی بار و
 اسباب و بر خوث خانه و املاک و دکان و خانه و مکان و منزل را گویند و بیخ و بنیاد هر چیزی را نیز گفته اند و بفتح اول طناب بار یک را گویند
بنر کبستن کنایه از کوچ کردن و سفر باشد **بنیای** بفتح نون **بنهاین** کنایه از بیداری و بی ثباتی باشد **بنیان** بضم اول
 سکون ثانی و تخمائی بالف کشیده و بنون زده نام حوض نعلانست و آن بر کده بوده آب آن در نهایت تلخی و شوری و برکت تدمم سر زرد کاه
 آب آن شیرین شد **بنیچر** بضم اول بروزن کلچه جمعی را گویند که بر اصناف حرفت و املاک می بندد **بنیچین** بکر اول بروزن سنبل
 یعنی مرکز و عا شای باشد و بعضی تعجیل و زودم آمده و گاهی در میان سخن بجا نیز هم بکار برند که بعضی اینها گویند **بنیچک** بروزن شریک

ابریشم فرمایید باشد و آنرا کج و گزوز کوبند بیان بدیست و سببهای بجد با دل و مشتمل بر یکصد
 و چهار لغت و کنایت **بوی** بضم اول و سکون ثانی مجهول معروف است که رایج باشد و مخفف بود و باشد و بوم و باشم
 هم هست و گوشت بز کوهی را نیز کوبند و بفتح اول پوست شتر چینه بر گاه کرده را کوبند که پیش ناخن بچهره برنده تا بکمان فرزند خود شیر
 بدهد **بوی** بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف بود باشد یعنی **با بوی** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بر او دال بینقطه زده توشی
 باشد که در برابرش برین است **بوی** بضم اول برون ایاس محنت و آزار و رنج و مضی باشد **بوی** اسحق و طایفه باشند و در پیشا بوی چند
 کان فروزه هست یکی از آن را **بوی** اسحق کوبند **بوی** شد بفتح اول برون تراشد چار شاخ و مقانانرا کوبند و آن چوبی چند باشد باند
 کف دست و دست تیز دارد که در مقانان بدان غلگه کوفته را بر باد دهند تا از گاه جدا شود و آنرا بوی مدزی خوانند **بوی** الخند
 بالام و خای نقطه دارد و در دال بینقطه برون کل بر سر ملحد و بیدین و بید یانت را کوبند **بوی** الفاسم کنایه از بوالفضول و شوخ
 چشم باشد **بوی** الکفند بفتح کاف و سکون فاو دال ایجد یعنی رشوت و باره باشد **بوی** الکنجک بکسوف فارسی و سکون نون و فتح
 جیم و کاف ساکن هر چیز که آن محب و غریب و طرفداری باشد و دیدن نشخونده آورد **بوی** برون و نزن خوب فرزند و بیاط خاندر را کوبند
 و با این معنی بجای حرف اول یا حلی هم آمده است **بوی** بضم اول و سکون ثانی و بای ایجد بالف کشیده آشی را کوبند که از گوشت بز کوهی
 باشد **بوی** اش بسکون شین قرشت بمعنی قدیم و جاوید و همیشه و سرمد باشد **بوی** برون و ثالث و سکون ثانی و داو دال
 بینقطه بلیل را کوبند و بیری عند لب خوانند **بوی** برون بفتح دال و سکون کاف مصغر بوده است که بلیل باشد **بوی** لیت
 با ثانی مجهول برون خوبک دختر بگردد و شیره را کوبند و هدهد را نیز گفته اند که مرغ سلیمان باشد و بزبان هند اسحق و نادان
 را کوبند **بوی** بوی بضم دو بای ایجد و سکون دو و او شانسر و هدهد را کوبند و آنرا مرغ سلیمان هم گفته اند و در بعضی جاها از آن
 خواهر خود را بوی خوانند **بوی** بوی بفتح بای حلی بمعنی بویواست که شانسر و هدهد باشد **بوی** برون بضم اول و فتح ثالث
 بمعنی آرزو مندی و آرزو باشد و بیری معنی کوبند و هدهد و شانسر را نیز گفته اند و بمعنی اول که آرزو باشد بجای حرف اول
 بای حلی هم آمده است **بوی** برون با ثانی مجهول و فتح بای قرشت رستی و درخت پر شاخ و برگی را کوبند که بسیار بلند نشود و برون
 نزدیک باشد و بچه آدمی و سایر حیوانات را کوبند که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد و بچه آدمی و سایر حیوانات را کوبند
 عموما و بچه شتر را خصوصا بمعنی نشانه تیر هم آمده است و ظرفی را نیز کوبند که از کل حکمت ساخته باشند و طلا و نقره و امثال
 آن در آن بگدازند و معرب آن بونقه و بیری خلاص کوبند **بوی** خالت کنایه از بدن و قالب است باشد **بوی** چهار با هم
 برون موسیقار نام مرخیت که او را غم خورک نیز کوبند و او پوست در کتار آب نشیند و از غم آنکه مبارک آب کم شود یا وجود
 آب نخورد و آنرا بیری بام و یونانی شفتین خوانند خوردن گوشتش بجز آب آورد و مقوی قوت حافظه باشد و درهن را نند و تیز کند
بوی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی خود نمائی و کوفه باشد و بضم اول اندرون دهارا کوبند **بوی** چپا بکسر جیم و بای فارسی
 کشیده برون بوسنا بلغت زند و پازند خیار بادرنک را کوبند **بوی** با حای بینقطه بالف کشیده بلغت بزانی گیاه ماه پر دین را
 کوبند و بیخ آنرا بیری جد و ار خوانند و کوبند بایش در یکجا روید **بوی** خمت برون سوخت بمعنی پس باشد که بر او دختر است
بوی برون فونل خرفه را کوبند و بیری بقله الحما خوانند **بوی** خلد بفتح ثالث و لام بمعنی بوخل است که خرفه باشد و بضم ثانی
 هم بنظر آمده است **بوی** بکسر دال ایجد برون سوزش بمعنی هستی و بود باشد و بیری کون خوانند **بوی** برون بفتح دال و نون
 پرند است که آنرا نیمه می کوبند و بعضی کوبند پرند است شبیه بر تیه ولیکن کوچک تر از او است و آنرا بیری سلوی خوانند **بوی**

بضم اول و ثانی مجهول و رای قرشت مردوساکن اسب سرخ رنگ را گویند و نذر و رانیز گفته اند و آن پرنده ایست مشهور و معنی یار
 هم هست که امر آوردن باشد **بوی رکت** بروزن کوچک نوعی از طعام باشد و بعضی گویند آش بخر است و بعضی سنبوسه و قطاب را
 گویند و معنی شتل هم هست و آن زری باشد که در قمار بپرند و مجازان بدهند و زنگاری رانیز گویند که بر روی نان نشیند و با پنجه
 بفتح اول و زای هوزم آمده و در عربی معنی مبارکباد باشد **بوی رکت** بروزن هوشنگ نوعی از دیجان گوی باشد **بوی رکت**
 بضم اول و ثالث بواور سیده و رای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است و نام جزیره ایست در جانب شمالی که شتقار را از آنجا
 آورند و آن پرنده ایست سفید و شکاری از جنس سیاه چشم و گویند مردم آن جزیره همه ذال و سفید موی میباشند **بوی رکت** بروزن
 شوره چیزیت مانند نمک و آنرا زگران بکار برند و شکر سفید رانیز گفته اند و معرب آن بوز است و معرب نظرون خوانند و گویند اگر
 قدری از بوره با صدف بسایند و در بینی زن بدمند اگر آن زن عطسه کند و شیره بود و اگر نکند و شیره نباشد و بوره ارمی همان است
بوی رکت کتایه از ضیافتی باشد که در خانه نوکتد **بوی رکت** با ثالث بختانی رسیده و طای حطی مکسور لبین قرشت زده
 بیوانی زده جوهریت که از امر قیضا گویند و آن چند قسم میباشد و معرب حجر النور خوانند و در دواهای چشم بکار برند گویند اگر بر کردن
 کودک بنهند نرسد **بوی رکت** اول و سکون ثانی و زای هوز سبزی که بسبب رطوبت بر روی نان و جامه و کلم و پلاس و امثال آن بهم
 و زبور سیاه رانیز گویند که بر روی کلها نشیند و تنه درخت رانیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول اسب نیله که رنگش سفیدی گراید و
 جلد و تنه و تیز راهم بگویند و مردم تیز نهم و صاحب ادراک رانیز بطریق استعاره بوز گویند چنانکه مردم بی ادراک کند فهم را کودن خوانند
 و کودن اسب کراه پالانی باشد **بوی رکت** بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی کرانی و سنگینی و تب و حرارت باشد و بفتح اول کودن
 را گویند **بوی رکت** بضم اول و ثانی مجهول و زای نقطه دار بالف کشیده و برای بنقطه زده ادویه حاره یعنی داروی گرمی که در طعامها
 ریزند همچو فلفل و قریفل و دارچینی و امثال آن **بوی رکت** بفتح اول بروزن حوضک بمعنی بوز است و آن سبزی باشد که بسبب رطوبت
 بر روی نان و کلم و پلاس و امثال آن بند **بوی رکت** بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و ثالث و نون و دال ایجد صفه و ابوان را
 گویند و بارای فرشت هم بنظر آمده است **بوی رکت** با هم بروزن گو سفند گیاهی باشد بقایت خوشبو و بارای بنقطه هم بنظر
 آمده است **بوی رکت** بضم اول و فتح ثالث و میم بمعنی بوز منداست که گیاه خوشبو باشد **بوی رکت** بضم اول و کسر ثالث و فتح نون
 میمون را گویند و معرب حمد و نه خوانند **بوی رکت** بضم اول و زای فارسی و فتح نون غنچه شکونه و بهار درخت را گویند که هنوز آن
 نشکفته باشد و آنرا معرب کم خوانند **بوی رکت** بضم اول بروزن موی چینه بوزند را گویند که میمون باشد **بوی رکت** بروزن کوزه شرابی
 باشد که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراء النهر و هند و ستا بسیار خورند و تنه درخت رانیز گویند **بوی رکت** با دال
 ایجد بروزن حور پیمان دار و یکت که از مصر آورند و معرب مستجیل خوانند و میمه نیز بهی استعمال کنند اگر با شیر گو سفند یا آرد برنج
 حلوا سازند و بخورند بدن را فربه کند **بوی رکت** بروزن روزینه میمون را گویند **بوی رکت** با ثانی مخفف بوسه است و معرب بوسه
 گویند و بوسه کتده و امر بوسیدن هم هست و با ثانی معروف سخن و فروتنی را گویند **بوی رکت** استان آفر و رکت کلی است
 که از اناج خروس گویند بسبب شباهتی که بدان دارد **بوی رکت** استان کلنای کتایه از اسما باشد **بوی رکت** استان باحا حطی بر
 وزن روستاق طا بقده باشند و نام کافی است از جمله کانهما فیروزه نیشابور که فیروزه او را بوسحاتی و بوسحاتی هر دو میگویند
 و بوسحاتی اطعمه راهم بوسحاتی گویند **بوی رکت** بضم اول و فتح ثالث و لام بختانی رسیده و یکاف زده نام مقامی است از مقام
 دوازده لوکانه موسیقی بوسه شکستن کتایه از بوسه و بوسه کردن پرمدا باشد **بوی رکت** بضم اول و کسر ثانی و سکون

شین قرشت بمعنی تقدیر باشد که قدمت داشتن است و بسکون ثانی که در فرود خود غمانی را گویند و بضم اول و کسرتانی بمعنی هستی
 و بودن باشد و بعرپ کون خوانند و بسکون ثانی شبانی باشد که از در بند می آورند و آنرا بوش در بند می خوانند گویند آن رسته
 باشد که در ملک ارس بهم میرسد و آنرا میگویند و شبانی ساخته می آورند سرد و خشک است در اول و در محاکم را نافع میباشد
 بوشای باثانی مجهول بروزن فولاد بلغت یونانی شلم خام را گویند بوشاسپ باثانی مجهول بروزن لهراسپ بمعنی خوا
 دیدن باشد و بعرپ رثویا خوانند بوشپاس بضم اول و سکون ثانی مجهول و نالت و بای فارسی بالف کشیده و بیدرین نقطه زده
 بمعنی بوشاسپ است که خواب دیدن در رؤیا باشد بوشیخ باجم بروزن هوشنک نام تصبایت از خراسان و معرب آن
 نوشیخ است بوحصین بضم اول و سکون ثانی و صاد بین نقطه به تختانی رسیده و برای قرشت زده لغتی است غیر معلوم و آن
 گیاهی باشد دوائی که بعرپ آنرا اذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بدان دارد و بعضی گویند نوعی از ماهی نهرها
 و آن پوست درختی باشد بغایت سیاه و آن را بعرپ شیکران الحوت گویند و بعضی دیگر گفته اند باثانی شامی است و اقله عمل
 بوجانید باطای عطی بروزن سلطانیه پوست درختی است که آنرا بعرپ کرمه السواد و بفارسی سیاه دارد و خوانند و آن
 مانند عقده بر درخت میجد بوجلصن بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن
 بعرپ لسان الثور است که کازبان باشد و آن دوائی است معروف و بعضی گویند این لغت رومیست بوجعج بضم اول و سکون
 ثانی و فتح غین نقطه دار و بنون و جیم ساکن شونیز را گویند و آن تخمی است ریزه و سیاه رنگ و بعرپ حبه السواد خوانند و نوشیخ را نیز گفته
 اند و آن تصبایت در خراسان نزدیک قندهار بوقف بروزن صوف پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و آنرا بوم نیز گویند
 بوقوشش بکسره عطار و مشک فروش را گویند بوق بضم اول و سکون ثانی و قاف سفید مهره باشد و آن چیز است که در جامها
 و آسیابها و هنگام نوازند و باثانی مجهول چادر بزرگی باشد که رخت نواب در آن بندند بوقلمون دیبای روی را گویند و آن
 جامه ایست که هر لحظه برنگی نماید و کنایه از کسی است که هر ساعت خود را برنگی و انما یدر گویند جانفوریست در آب چون خواهد که جان
 بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و هر بار را نیز گفته اند و آن نوعی از چلپاسد باشد که هر نفس برنگی نماید و نام مرغی هم هست و کنایه از دنیا
 و عالم است بسبب حوادث و اهل مشرق سنک پشت را بوقلمون میگویند بوققصا با قاف تختانی رسیده و صاد بین نقطه بالف کشیده
 بلغت یونانی درخت سفیدار باشد و آن نوعی از بید است و بعضی درخت پده و پشهغال را نیز گفته اند که بعرپ شجرة البوق خوانند
 بولک بضم اول و سکون ثانی و کاف مخفف بود که و باشد که باشد کلمه غنی است و بعرپ عفتا و عمل گویند و معنی مکره هست که کلمه
 استثنای باشد و زجر فرض هم هست بفتح قار نوعی از آتش کوره هم هست و جانی یا چاهی که غله در آن پنهان کنند بویکان با کاف فارسی
 وزن خوابان بچردان و زده دان را گویند و بعرپ رحم خوانند و بمعنی کلزار هم بنظر آمده است بویکلت بفتح کاف و لام بروزن کوچک است
 میوه ایست مقرر در آنرا و آنرا گویند و ترکان چنلاقوج و عربان حبه النضر خوانند بویک و مکی با هم و کاف فارسی بروزن کوه و کویچه
 بولک است و مراد مکر بمعنی بود که و باشد که و بعرپ عسی و عمل گویند بوالنجد بلام و خای نقطه دار و جیم و دال بین نقطه بروزن
 کل بر سر ملحد و بید بن و بید بانت باشد بولنجک بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح بکاف زده هر چیز عجیب و غریب و طریقه باشد که دیدن
 آن خنده آید بولوی بضم اول و لام و سکون مرد و و او بلغت یونانی بمعنی بسیار باشد که عربان کثیر گویند بولوی بون با اول
 و نالت و بای ایجد هر سه بوا و رسیده و فتح دال بین نقطه و بای دیگر بوا و کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعرپ کثیر الارجل
 باشد بمعنی بسیار پا و آنرا بفارسی بسپایک خوانند معرب آن بسفایج است و آن دوا ایست مشهور و بنامی از اضر الکلک خوانند و بیجا

بای آخر بای حلی هم بنظر آمده است **بو لوط** طریحون بفتح طای حلی و رای بدینقطه بختانی رسیده و خای نقطه دار بو او کشیده و بنوز زنه
لغتی است یونانی و معنی آن بعره کثیر الشعر باشد و آن دو ابست که بفارسی پر سیاوشان خوانند **بو م** بضم اول و سکون ثانی و بر وزن
شوم چند را گویند و آن پرنده است که بنجوست اشتهار دارد و بعضی گویند بوم پرنده است از جنس چند لیکن بسیار بزرگ و سر و گوش
چشمها او بکر به میماند و شبها شکار کند و روزها پرواز تواند کرد مگر چند تندی و بعضی گویند با بمعنی عربیت و زمهر بسیار نکرده را
نیز گفته اند و جبار مقام و منزل و ما و ارام گویند و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی باشم و باشد که از بودن آن
بو ط در آن نام کبک است مایل بکبودت و تیزی و کل بکودی دارد و بعره قصوم خوانند **بو ط** در آن مجذف دال بمعنی بو ماد در آن
که نام گیاهی باشد مایل بکبودت و تیزی **بو ط** در آن جو یا ره نام پرنده است غیر معلوم **بو م** کند با کاف بر وزن سود مند خانه را
گویند که در زیر زمین کنند بجهت کوسفندان و مسازان **بو م** بفتح ثالث و هاء و سکون نون زمین لرزه باشد که بعره زلزله خوانند
و روده کوسفندی را نیز گویند که از سر کین پاک نکرده باشند و بمعنی اول بسکون ثالث هم آمده است و این اصح است **بو م** بضم نون
خوش چین بمعنی اول بوم مهن است که زلزله در زمین لرزه باشد **بو ل** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی حصه و بهره باشد و بضم اول
زندان و پیردان که بعره رم گویند و آسمان را نیز گفته اند و بن و نهایت و پایان و انتهای هر چیزی باشد و روده کوسفند و کاه و امثال
آن که از پاک نکرده باشند **بو ن** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ایجد بمعنی آهسته است که باشد و بفتح ثانی و کسرتانی بمعنی باشد
و مرد صاحب ثروت و هستی را نیز گویند **بو ن** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ایجد بمعنی مرد آهسته و یا تمکین باشد و بفتح ثالث
و کسرتانی مرد باهویت و صاحب ثروت را گویند **بو ع** بضم اول و فتح ثانی درختی را که هرگز بار و ثمر نیارند گویند و مردم آهسته را نیز گویند
بو هان بسکون ثالث بر وزن دو دمان بمعنی دم است که زه دان و پیردان باشد و از اسما بهمه فارسی هم هست همچون دان
و بهما **بوی** بر وزن موی معروفست که رایحه باشد و عطریات را نیز گفته اند و بمعنی بهره و نصیب و خوی و طبیعت و محبت
و امید و آرزو و خواهر و طبع هم آمده است و بضم اول و کسرتانی یعنی باشی **بو ی** با ثانی مجهول بر وزن کوا چیز هائی را گویند که
بوی خوش و بوی بد دهد **بوی افزا** م با فاقه و زای نقطه دار بر وزن تون انبارا در وید کرمی که در طعام بیزند مانند نقل و
دار چینی و امثال آن و مجذف رای آخر هم بنظر آمده است که بوی افزا باشد **بو یان** بر وزن کویان بوی کتده و بوی کتده کان را
گویند **بو ی** بکسرتانی کنایه از اندک اطلاعی بر چیزهای مخفی بردن و گمان کردن و چیزی شنیدن باشد **بوی پرست** بفتح با
فارسی و رای قرشت و سکون سین بدینقطه و فوقانی سک شکار را گویند که جانوران را بوی پیدا میکند و کنایه از جن و ملک هم می باشد
بو یچ بر وزن بو فچه گیاهی باشد که مانند ریشما بر درخت پیچد و بعره عشق گویند **بو یان** با دال ایجد بر وزن دو دمان ظریفی را
گویند که در آن چیزی از عطریات کرده باشند **بو ی** بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی بمعنی کل است که بعره
گویند **بوی سا** با سین بدینقطه بالف کشیده سنگی باشد که عطریات بر آن ساینند **بوی کلاک** با کاف و لام مفتوح بر وزن شور
منک میوه است مغزدار که آنرا بزرگی چند اوج گویند **بو پت** بر وزن هوشنک تره است شبیه بریمان که بعره باد و روح خوانند
بو پی بر وزن موی بمعنی آرزو مندی باشد و جمعی از پادشاهان که بال بویه مشهورند و در سنتی هم هست که آنرا شاه تره میگویند
بیا بضم بیست و چهارم **بوی** ایجد با هائی هوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایه
بسی بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک باشد و نام میوه است مشهور و هم بکسر اول و ثانی بالف کشیده خوبی و زیبا
را گویند و بفتح اول قیمت هر چیزی را گویند **بوی** بضم اول و دال ایجد بر وزن تیاسر بمعنی شجاع و دلیر بکمال باشد **بوی** بضم

چهار معروفست که فصل ربیع و بودن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد و بتخانه چین و آنشکله ترکستان و خانه طلاکاری
و منقش بود و بت را نیز گفته اند که بعربی صنم خوانند و شکوفه کل هر درخت را گویند عموماً و کل درخت نارنج را خصوصاً و نام کلی
زرد که آنرا کل کار چشم خوانند و بعضی گویند با بمعنی عربیست و نام جزیره هم هست خوش آب و هوا و حرم پادشاهان و سلاطین
را نیز گفته اند و بکسر اول و لایقی است در هند وستان و بمعنی نیک بار که عبارت از بکتهای پاراست هم بنظر آمده **بهار**
بشکن بابای امجد و شین قرشت و کاف و نون و گاه هوز نام نوائیست از موسیقی **بهار خان** بتخانه را گویند چه بهار
معنی بت هم آمده و بنای رفیع را نیز گفته اند **بهار خوش** بهار معلوم بفتح خای نقطه دارد سکون و او معدوله و شین قرشت
کرستی باشد که آنرا نیک سود نموده خشک سازند و بتازی ندید گویندش **بهار** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده اسب
اصیلی را گویند که در ایلقی جهت نتاج گرفتن سردهند **بهار فانی** کنایه از بهبود باشد و بهیچ بمعنی خیریت **بهار** فانی نام خواهر اسفند
بزرگتاس است که او را ارجاسب سیر کرده بود و در رویند دژ محبوب داشت بعد از آن اسفند بار با بخارفت و ارجاسب را کشت و بآون
را بجات داد و او را بآفریدم بگویند که میهای نون دال باشد **بها کی** با کاف فارسی برون تباش هر چیزی را گویند که قیمت و بهای بسیار
داشته باشد **بها مین** با هم برون معاین فصل بهار را گویند **بها نستان** بفتح اول برون ندانستن بمعنی گرم کردن باشد
بها و بفتح اول برون شناگر بمعنی بهاکر است که چیزی بسیار قیمت و پر بها باشد **بها نیت** بفتح اول و سکون فوقانی نوعی از طلا
باشد بعضی گویند شهر برنج است و بعضی گویند فرنی است که برادر فالوده باشد و بعضی گویند حلوائی برنج است و معرب آن **بها**
باشد با نشد طای حطی **بها نیک** با تائی قرشت برون اسپرک نام سالیست سیزده ماهه که پارسینا پیش از ظهور اسلام از کبینه
یکصد و بیست سال اعتبار میکرده اند یعنی بعد از هر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه میشمردند و آنرا **بها نیک** مینامیدند
و این در زمان هر پادشاهی که واقع میشد دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میداشتند و او را اعظم سلاطین میدانستند بلکه عقیدت
انها این بوده که سال **بها نیک** جز در زمان پادشاه در شوکت واقع نمی شود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دواردی بهشت
وقوع یافت **بها نیک** بفتح اول و ثانی و سکون جیم دار و نیت که از مصر آورند و بفارسی بوزیر بدان و بعربی مستعمل خوانند **بها نیک** برون شهر نام
و لایقی است و بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است و در عربی بمعنی عجب از تعجب و هلاک از ملاکت باشد **بها نیک** برون
صحرای معنی از جهت چیزی و از برای چیزی باشد **بها نیک** برون فرجام نام فرشتدانیست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور و
مضالعی که در روز بهرام واقع میشود با و تعلق دارد و نام روز بیستم از هر ماه شمعی باشد و نام سناره مرغ هم هست که مکان او است **بها نیک**
و اقلیم سیم از منسوبات اوست و نام پادشاهی هم بوده است در عراق که او را بهرام کور می گفتند بسبب آنکه پیوسته شکار کور فر کردی
و او پسر بزرگ داشتیم بود مدت چهار سال در ملک او کسی نبود و پادشاهی او در روز نهم بود چه در زمان او ساز و نوای رایج کلی داشت
و بمعنی کل کا حیره هم بنظر آمده است که بعربی عصفرو خوانند و نام مرلشکو هر مزین نوشیروان که او را بهرام چوبین می گفتند بسبب آنکه
بسیار لاغر و خوشک اندام بود **بها نیک** برون بفتح نای قرشت و سکون لام نام سناره ایست که بهرام چوبین از سرترکان ساخته بود
بها نیک بفتح هم و سکون جیم معرب بهرام است که بیدمشک باشد و آن کلی است معروف بهرامن برون تر دامن نوعی از
یا قوت سرخ باشد و جنسی از بافتن ابریشمی هفت رنگ هم هست در نهایت لطافت و نازکی و کل عصفرا نیز گویند که کل کا زبیره باشد
و غازه که زنان بر روی مالند و روی داسرخ کتند **بها نیک** برون شهنامه جامه سبز را گویند و بمعنی ابریشم هم آمده است و **بها نیک**
را نیز گویند **بها نیک** برون تفرک پوست دست و پا و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بستند باشد و بمعنی حرکت و بریم هم

آمده است **بهرمان** بروزن قهرمان بمعنی بهرامن است که با قوت سرخ و یافتن ابریشمی الوان باشد و کل کافش را نیز گویند که کل کاجیره باشد **بهرمن** بروزن آهن من بختان را گویند و بمعنی با قوت سرخ هم آمده است **بهرمن** بفتح اول و ثالث و رابع افزاریست که در دو سوزان بدان چوب و تخت سوراخ کنند و بر پایه منقب خوانند **بهرمن** و **بهرمن** با و او مجهول و جمع بروزن بهروز نوعی از بلور کبود است که قیمت و کثرت و کثرت هشتدی را نیز گویند در نهایت لطافت و صافی و خوش رنگ و کم قیمت و کند و هند را نیز گویند **بهرمن** و **بهرمن** بفتح جمع بمعنی بهر جمع است که بلور کبود که قیمت و کند و هند را نیز گویند که بلور کبود که قیمت باشد و کند و هند را نیز گویند **بهرمن** بروزن نبرونه بمعنی بهروز است که بلور کبود صاف که قیمت و کند و هند را نیز گویند **بهرمن** و **بهرمن** بکر اول بروزن و نخون نام سکندر و ذوالقرنین است **بهرمن** بفتح اول بروزن دهره بمعنی حصه و نصیب و حظ و قیمت باشد و بضم اول نام طایفه است که مولد مسکن و مقام ایشان در کجرات است و بکر اول نام قصبه است که از لاهور تا پنجشیرت گره است **بهرمن** بفتح بای امید بروزن رخسار شریک و انباز را گویند **بهرمن** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت نام میوه درختی است که صمغ آنرا مغل گویند و قتی که تر و تازه باشد و چون خشک شود و قل خوانند بسیار لذیذ است **بهرمن** کثرت هشت معلوم و بفتح کاف فارسی و سکون نون و کاف دیگر دارالملك از آسیای است و نام قلعه هم هست که صفاک در شهر بابل است **بهرمن** بود **بهرمن** و **بهرمن** روی کتابه از خوش صورت و خوب روی باشد **بهرمن** بفتح اول و ثانی بروزن ملک نام پسر و علتی است که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن **بهرمن** است **بهرمن** بکر اول و ضم کاف فارسی انتخاب بر انتخاب و گزیده شده را گویند بمعنی چیزهای سر و نیکی که از چیزهای سر و بگزینند و شخصی را نیز گویند که چیزها را انتخاب کند و سیم راسه سازد و در ابروی نقاد و ناقد خوانند و بمعنی گردیدن و انتخاب کردن هم آمده است و امری بمعنی نیز هم هست **بهرمن** بکر اول بروزن خجل امر بر گذاشتن است یعنی بگذار **بهرمن** بالام بروزن قهوه پوستی باشد که با اندام پنجه دست دوزند و میرشکاران بردست کنند و چرخ و بازو شاهین را بدست گیرند **بهرمن** بکر اول بروزن شکم ترجمه نم باشد **بهرمان** بروزن مهمان مراد و متابع فلان است که چیزی مجهول و غیر معلوم باشد **بهرمن** بکر اول کنایه از در غضب شدن باشد **بهرمن** بروزن غمخیز مخفف برهن است که بمعنی راست گفتار و راست کردار و کوچک بسیار دان و دراز دست و ابر بارنده باشد و نام فرشته است که تسکین خشم و قهر دهد و آتش غضب را فرو نشاند و او موکلست بر کاوان و کوسفندان و اکثر چهار پایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن واقع میشود با و تعلق دارد و عقل اول را نیز گویند و نام اردشیر پسر اسفندیار و نام ماه یازدهم از همراه شمس و بود از آفتاب در برج دل و جشن سده که یکی از جشنهای بزرگ فارسی است در دهم ایفاه باشد و گیاهی در هستی بود که در ماه بهمن و زمستان گل کند و بیج آن سرخ و سفید میباشد و در بهمن میگویند و بعضی گویند کلی است که در بهمن میباشند و در او بیست که بدن فریب کند و با رافع سازد و قوت باه دهد و نام روز دوم است از همراه شمس و بنا بر قاعده کلیه فارسیا که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز عید است و جشن سازند و انواع غلهها و گوشتهها پزند و کل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن را سیده کرده یا نبات و قند بخورند و چون سفید را ساشیده با شیر بخورند و از امقوی حافظه دارند و گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و پنجه دوانی از کوهها و صخرهها و کفر زدن غلهها و کردن نمجورها و نیکست در این روز جامه نو بپوشیدن و ناخن چیدن و موی پر استن و عمارت کردن و این روز را بهمن خوانند و نام پرده است از موسیقی و نام قلعه است در نواحی آذربیل و در زمان قدیم در آن قلعه ساحران و جادوگران بسیار بوده اند گویند که در اول سلطنت خویش طلسمها از اشکسته آن قلعه رافع کرد و نام قلعه هم هست در هند و سنا

و نام کوهی است بسیار بلند و برکندها و تخته‌ها بر ف را نیز گویند که از کوه بسبب حرارت آفتاب جدا شود و بیفتد و نام چشمه است
 در جرجان که چون آب از آنجا بر دارند و بر کوه یک در توابع آنجا است پای نهند تمام آن آب یک در داشتند شور و تلخ شود اگر چیدن کن یا
 نهاده و صد کن آب برداشته باشند **بمجنه** یا **جیم** و نون بر وزن در پنجه نام روز دویست از ماه بهمن و همچنان در این روز عید
 کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و از این پنجه نیز گویند که بفتح
 فارسی و حذف نون باشد گویند در این روز سپند را با شیر باید خورد و بجهت زیادتى حافظه و در بعضی از بلاد در این روز **نهم** اکتد بطمای
 که در آن جمیع حیوانات باشد و بعضی گویند نام روز دویست از همراه شمسی **بمسنیا** یا **بای** عطی بر وزن ازین زار نام یکی از شاگردان
 شیخ بوعلی سینا بوده **بمسان** بفتح اول بر وزن افسانه معنی میمون است که بوزینه باشد و بکسر اول بر وزن **بمسانه** کلیمه سفید و
 نان قرص را گویند **بم** بفتح اول و سکون ثانی و واو صغ و ایوان و گوشک و بالا خانه را گویند و بضم ثانی بر وزن سبوانام یکی از ارباب
 هند است **بم** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن تصور معنی چشم باشد که بعره عین گویند و معنی نکام نیز آمده که بعره نظر خوانند
 و با معنی بجای حرف اول نون هم آمده است **بم** بکسر اول و ثانی بختانی رسیده نام میوه ایست مشهور و معنی **بمکونی** و
 خوبی نیز آمده است **بم** بر وزن فهم نام یکی از اربابان و بزرگان هند است و صغ و بالا خانه را نیز گویند **بم** بکسر اول
 بر وزن نکین معنی بهترین و انتخاب کرده شده و کزیده هر چیز باشد و توانگری یافتن و ایام هفتد را هم گفته اند و معنی حلاج و
 ندان نیز آمده است **بم** بکسر اول بر وزن نکتین معنی بهن است که کزیده و انتخاب کرده شده و ایام هفتد و حلاج و ندان
 باشد بیان **بلیست** و **بم** برای **بم** یا **بم** عطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و هشت
لغت و کنایات **بیا** بفتح اول بر وزن جیا معنی پر باشد که نقیض خالی است و در خانه و در سرای را نیز گفته اند و بکسر
 اول امر از آمدن باشد **بی آب** با همزه ممدوده بر وزن بیتاب کنایه از بیرونق و بیطراوت و لطافت و عدم جاه و شان و شوکت
 باشد و معنی خجل و شرمند هم هست **بیای** بکسر اول بر وزن زیاد معنی بیداری و هشیاری باشد که نقیض خواب و مستی است
بیامش بفتح اول و کسر رای بقیطره بر وزن فواشش معنی تدبیر و علاج و چاره باشد **بیامش** بر وزن شراره هر درختی را گویند
 که ساق آن از آتش نبود همچو درخت خریزه و هندوانه و خیار و کدو و خنظل و مانند آن **بیاستق** بکسر اول و سکون سین
 بقیطره و فوقانی بواو رسیده معنی خمیازه باشد ربوی دهن و کند همان را نیز گویند و آنرا بعره **بیاغار** بکسر اول و غین
 نقطه دار و رای بقیطره بر وزن **بیاغار** ماضی آغاریدن باشد یعنی نم کرد و خیسانیدن و آمیختن و سرشت با آب یا نمون **بیاغار**
 بر وزن **بیاغار** معنی نم کردن و خیسانیدن و سرشتن و آمیختن باشد با آب یا نمون **بیاغاشش** بکون شین و تالی فرشت
 یعنی خیسانیدن و نم کردن و آمیختن و سرشت با آب یا نمون و چرک **بیاغالیدن** بالام بر وزن ملامالیدن ضربک نمودن و تهریب
 کردن باشد **بیاغشت** بکسر رابع و سکون شین و تالی فرشت معنی بیاغاشش است یعنی خیسانیدن و نم کردن و آمیختن و سرشت
بیانک بکسر اول و سکون کاف بر وزن صیانت کیهی باشد که از آن بویا یافتند **بیان** بفتح اول بر وزن زمانه نام شهر است
 هندوستان که نیل از آنجا خیزد و آن چیزی باشد که بدان چیزها رنگ کنند **بیان** بفتح اول بر وزن سزاوار معنی **بمکمل** شغل و کار
 و عمل باشد **بیان** بکسر اول بر وزن سیاه نام رودخانه ایست در نواحی **بیاوری** **بالت** معنی بے ترس و بیم باشد چرباک معنی ترس و
 بیم هم آمده است و کنایه از شجاع و دلور و صاحب تهور باشد **بی** **بم** معنی بے نصیب و قسمت است چربره معنی قیمت و نصیب
 بود و کنایه از گدا و درویش و پریشان و بی چیز باشد **بی** **بم** بکسر اول و سکون **بم** بر وزن نیکو و خوانون خانه را گویند **بیتا** با اول **بم**

رسیده و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بعضی خانه است که بر پی بیت خوانند بدیتانند با فوقانی بروزن و معنی بیگانگی
 که تقیض آشنا باشد بلغت زند و پازند بدیت قولی که کتابه از متوضاست که ادبمانه باشد بیچای بانانی مجهول بروزن
 ایجاد مخفف پیچاده است که گاه در با باشد و بعضی گویند سنکرزه است سرخ مانند باقوت اما بسیار کم بها و او نیز گاه میراید
 و بعضی گویند پیچاده آنست که بر مرغ را جذب کند بیچای بانانی مجهول بروزن بیداده معنی پیچاده است که گاه در باشد و بعضی
 گویند که پیچاده نوعی از باقوتست یعنی بروزن و معنی پزشت که بر کیون کورنر باشد بیچو هس کتابه از مردم بیهنر و بیعقل بیچ
 کاره باشد بیچ لشم بکرهای نقطه دار کتابه از گوشت است که بازی لم گویند بیچستن بکر اول بروزن دل بستن معنی
 در ماندن و عاجز شدن باشد بیچستم بروزن بیدستند در مانده و عاجز شده و مجبور و بند بر آگویند بیچشت بفتح اول
 و ضم ثالث بروزن زردشت هر چیز که آنرا از بیچ بر کنده باشند مانند درخت و امثال آن و بیچای شیرین نقطه شیرین نقطه هم
 آمده است و آن نیز در سناس است چه در فارسی هر دو بهم تبدیل میابند چنانکه در نواید گذشت بیچ کوهی بگاف بروا و
 رسیده و های بیچانی رسیده بیچ تفتی است که شوکران باشد و از ایوانانی نو در یون گویند و بهترین آن از تفت آورند و تفت
 از اعمال بزداست بی خوش با و او معدوله بروزن بی ریش بخورد و پهوش را گویند بی خوشیستن بانای قرشت
 معنی بخوریش است که بخورد و پهوش باشد بی خیلر یا خای نقطه دار بروزن پیمیده خرفه را گویند و بر بی بقلة الحما خوانند
 بید بکر اول و سکون ثانی و دال نام درختی است مشهور و آنرا بر بی صفصاف خوانند و نام دپوی بوده در مازندران
 که رستم او را کشت و معنی باشد و بود هم هست و گرمی را نیز گویند که کاغذ و جامه کاشمین را ضایع کند و تباہ سازد
 معنی پهوده و بیفایده و ناسودمند باشد وقتی که مرادف باد باشد چنانکه گویند باد و بید یعنی بیفایده و ناسودمند و بزبان
 هندی نام کتابی است مشتمل بر احکام دین هندوان و با اعتقاد ایشان کتاب آشیما است و معنی هوش و شعور هم بنظر آمده و در
 مؤید الفضل اموش نوشته بودند که بر آن فاره خوانند و الله اعلم بیدای معروفست که ظلم و ستم باشد و نام شهریت از
 ترکستان و پادشاه آن شهر کافور نام جادوی بوده آدمی خوار رستم او را گرفت و کشت و آن شهر را مفتوح ساخت بید مرغین
 کتابه از مردم عاقل و هوشیار و خبردار باشد بید برکت بروزن دیک برکت نوعی از پیکان تیر باشد شبید برکت بید بیچ
 بفتح اول بر زخ اسب جلد و تند و تیزخیز را گویند و بکر اول هم آمده است بید خام بکر ثالث عود خام را گویند بید خفت با یا
 مجهول بروزن کبفت ستاره زهره را گویند که صاحب فلک سیم و اقلیم پنجم است بید ستم بانانی مجهول و تالی قرشت بروزن
 به سطر نام حیوانیست بحری که در آب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود و خصیصه او را آتش پیکار گویند و بزبان جانور را قدر خوانند
 بید ستم و پاشدن کتابه از سر اسبم کردیدن باشد بید طبری نوعی از بید باشد و بعضی بید مشک را بید طبری گویند و بعضی
 بید مولد را گویند که بید مجنون باشد بیدق بروزن اسحق پیاده شطرنج را گویند و آن مهره باشد از جمله مهرها شطرنج و معرب پیاده
 بیدق سیم کتابه از کوب و ستاره باشد بید کباب بکر کاف فارسی نمحانی بالف کشیده نوعی از عرش است که گنگر باشد سرد و خشک
 در اول جراحهای تازه را نافع باشد بید لاک بکر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و لام بالف کشیده سخنان پر بطرند یا را گویند بید
 مال با هم بالف کشیده بروزن بکفال پاک کردن زنگ باشد از روی آئینه و شمشیر و سایر اسلحه چوب بید یا چوب دیگر که اینکار را
 شاید بید مشک نوعی از بید است که بهار آن یعنی شکوفه آن بنفایت خوشبو مییابد و عرق آن را بجهت تفریح دل و تبرید بیانشا
 بید موش بروزن فیل کوش معنی بید مشک باشد و آنرا که بید هم میگویند بید اول تر بانانی مجهول بروزن پیشوا

نام کوهی است از ولایت ماوراءالنهر **بیل و نل** با و بروزن و بشند نام دارو نیست که آنرا شادانه گویند و بجهت دارو
چشم بکار برند **بیل** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جامه خواب را گویند مانند نهالی و توشک و آنچه کستر دنی باشد بجهت
خواهیدن خصوصاً و صاعقه و طوفان را نیز گفته اند و بمعنی حفظ و از بر کردن هم آمده و در عربی چاه را گویند و بهندی برادر
چهلوان و شجاع باشد و بترکی بک را گویند که عدو اولست **بیل** از بانانی مجهول بروزن شیراز شاخ حیوانات را گویند **بیل** از
بروزن و معنی ویران باشد که تقیض آباد است **بیل** از بروزن و معنی ویران است که خرابه باشد **بیل** که دو طرف را
را گویند که در آن جاده نباشد و کنایه از مردم نامشخص و کار نگانان است **بیل** بوشا بابای امجدی بود رسیده و بن
قرشت بالف کشیده بلغت زند و پازند خیار یاد رنگ را گویند **بیل** از بروزن بفتح زای نقطه صمغی باشد مانند مصطکی سبک
و خشک و بوی تیزی دارد و طبیعت آن گرم و خشک است علاج عرق النساء و نقرس کند و حیض را براند و بجهت مرده از شکم
و دزرها نیز داخل کنند و معرب آن بارزد باشد و براده را نیز گویند که رویگران از سونش سوهها جمع کنند و براده فلزات را
گفته اند مطلقاً و داروئی باشد که بر دمید کهها مانند نامکس بران نه نشیند و بیکند و چیز بران نیز گویند که رویگران بجهت گرم کردن
و وصل نمودن چیزها بکار برند **بیل** از بروزن و معنی اول بریزد باشد و آن صمغی باشد بغایت کثیف و صفتن و بجز آنرا
فته گویند و بازای فارسی هم آمده است **بیل** از بروزن بفتح رابع بروزن نیک پی بمعنی پرزه است و آن صمغی باشد منتز که بارزد
گویندش **بیل** از بروزن بفتح اول و ثالث بروزن سنجی علم را گویند و بمعنی شقه حوریر نیکین هم آمده است که بر سر علم و نیزه و کلاه خود
بندند **بیل** از بروزن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی بیدل و بیغیرت را گویند **بیل** که بفتح کاف فارسی برزد
زیر بند نام شهر است که معرب آن **بیل** از بروزن بفتح اول و ثالث بروزن صمغ نوعی از پارچه ریشمانی باشد شبیه بفتا
عراقی لیکن ازان باریک تر و نازکتر است **بیل** از بروزن بکسر اول و ضم ثالث مخفف بیرونت که تقیض اندرون باشد **بیل** از بروزن
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دابع و جیم بالف کشیده و بسین بنقطه و بابی امجد زده گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند **بیل** از بروزن
بانانی مجهول بروزن نیرنگ نشان و هیولائی باشد که تقاشان و مصوران مرتبه اول بر کاغذ و دیوار بکشند و بعد از آن فلام که
گند و رنگ آمیزی نمایند و همچنین بنایان طرح عمارتی را که رنگ بریزند و نزد محققان ظهور احدیت است و اشاره بعالم وحد
که عبارت از مرتبه میرتبه که آن اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما و صفات تعالی و تقدس **بیل** از بروزن
کبیر گویند و خریطه زرد و بول و غیر آن باشد و کنایه از مردم پهنفعل و بی آردم و کسیکه سخنان ناخوش بر روی کسی بگوید
بیل از بروزن فیروز سنگی باشد سبز رنگ شبیه برزرد لیکن بسیار کم چهارم قیمت **بیل** از بروزن معروفست
که تقیض درون رفتن باشد و کنایه از ترک اطاعت و انقیاد هم هست **بیل** از بروزن بکسر اول و سکون ثانی و سکون نون زری را گویند که غیر
ضراجه اند سکه شده **بیل** از بروزن بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و خغای ها و زای نقطه دار مفتوح بنون زرد
چیز است مانند تابه لیکن از کل سازند و بران نان پزند **بیل** از بروزن بکسر اول و سکون ثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده فروش و فروش
و کستر دنی را گویند **بیل** از بروزن بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی زده باشد که از زدن است و بترکی درفش را گویند **بیل** از
بانانی مجهول و زای عجمی بروزن و معنی پهن است که پسر کیو و خواهر زاده رستم باشد لیکن بدختر زاده شهرت دارد گویند **بیل** از
دختر افراسیاب عاشق بود شبی افراسیاب خبردار شده او را در خانه میزبانی گرفت و در چاهی محبوس کرد بعد از آن رستم خبر یافت
و او را نجات داد **بیل** از بروزن فارسی بروزن ریزه خالص و بی آمیزش و بیغش باشد و بمعنی خاص و خاصه هم آمده است

برون چیت عددی است معرف و باثانی مجهول مخفف بایست باشد که امر بایستادنت یعنی توقف کن بپستاخ
 بکراول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده یعنی کتاخ باشد که بی ادبست بدیستاس
 باثانی مجهول برون ریش دار لغظی است مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان و بهمان را گاهی با هم و گاهی جدا گویند بیستار
 نیز گاهی با باسنار و گاهی جدا گویند و گاهی با فلان هم میگویند همچون فلان و بیستار بدیستکائی با کاف فارسی بالف
 کشیده و نون بختانی رسیده مواجب لشکران و غیره و ماهیثا نوکران و هر چیزی که میهند ایشان مفرد کرده باشند بدیستون
 نام کوهی است مشهور که فرهاد فرموده شیرین آنرا میبکند و کنایه آنرا سمام هست بدیست و پت پیکر صورت شمالی فلک
 البروج است بدیست و پت و شاق یعنی بیست و پت پیکر است که بیست و یک صورت باشد از جمله چهل و هشت صورت
 فلک البروج در جانب شمال بی سخن کنایه از پیشک و پیشبند باشد بدیست بکراول و سکون ثانی مجهول و فتح سبب بی نقطه
 ساکن پرند است شکاری شبیه بپنجه که آن نیز جانوی است شکاری از جنس باشد بدیست بکراول و سکون ثانی
 مجهول و ضم ثالث و رای بالف کشیده و یکاف زده شتر جوان پر قوت را گویند و شتر پچه یکساله و دو ساله را نیز گفته اند و شتری جوان
 که مادرش تازه عری و پدرش در کوهها باشد و که خر لاغ را هم میگویند و بفتح ثالث نیز آمده و استرا هم میگویند و آن حیوانیست که از
 خر لاغ و ماد یا هم میرسد گویند از جمله تصرفات فرعونست بدیست باثانی مجهول و رای قرشت برون شبغه یعنی پیر است
 که جانور شکاری شبیه بپنجه باشد و یعنی استر هم بنظر آمده که هر آن بغل میگویند بدیست که معروفست که در رسم بی نقش باشد
 و کنایه از مردم بی قدر و بی اعتبار و ایشان و شوکت و وقار هم هست و هر چیزی را نیز گویند که طراوتی و نمودی نداشته باشد بی سوا
 باثانی مجهول برون بنور نام شهری و مدینه است غیر معلوم بدیست بکراول و سکون ثانی مجهول و شین قرشت یعنی زیارتی
 و انزونی باشد و باثانی معروف نام پچی است مهلك و کشنده شبیه بماه پروین گویند هر دو از یکجا رویند بدیست بهام بفتح
 بای ایجاد و کاف بالف کشیده برای قرشت زده رستی باشد که آنرا در کبلان همیشه جوان خوانند برک آن از برک زمین بزرگتر است
 و پیوسته سبز می باشد و هرگز خشک نمیشود و برک نمی بزد و رنگ رزان برک آنرا میهند رنگ سبز بکار برند و از ابر بی حی العالم خوانند
 و بعضی گویند گیاهی است در حلب شبیه باشنان از حی العالم میگویند بدیست موش با هم برون فیل گوش جانوری است
 مانند موش و دوز پر بوته بدیست می باشد گویند گوشت او تریاق بدیست یعنی دفع ضرر بدیست میکنند و از ابر بی قاره البش خوانند
 بدیست برون و پشه جنک و بنسنان را گویند و بعر بی اجم خوانند و سازی هم هست از بی کشبانان نوازند و بعضی گویند سائین
 شبیه بچنگ و بعضی دیگر گویند شبیه است بر باب بیضه آتشین کنایه از آفتاب عالیه است بیضه های زمین
 و بیچک از بی که بحدف نون باشد سنار کان آسمان را گویند بیضه چرخ کنایه از آفتاب بیضه در آب بیضه
 که هنوز بچه در آن میگویند نشه باشد بیضه زمین و بیضه زمین کنایه از خورشید عالم آراست بیضا بفتح اول و سکون ثانی
 و غیر نقطه دار بالف کشیده نام مرفیث که از هند و سنا آوردند و بطول اشتمار دارد و از اطولک نیز گویند بیضا بفتح اول
 برون بی زار سر زشت و طعمه باشد بیضا بفتح برون که هواره یعنی بیچاره است که سر زشت و طعمه باشد بیضا بکراول برون بیضا
 یعنی نزه باشد که بعر بی رح خواهد بیگام باثانی مجهول و کاف فارسی برون بیزار کار فرمون بپزد بود یعنی کار بفرمانند و بجز
 ندهند بیگام باثانی مجهول برون براه یعنی شام است که در برابر صبح باشد و غیر وقت و درنگ را نیز گویند بیگم بفتح اول
 و کاف تازی و سکون ثانی و هم صغه و ابوان را گویند بیگم بفتح اول و کاف برون بیوند نام شهریست آباد کرده چند پایتخت

افراسیاب بوده و بعضی گویند فریدون آن شهر را بنا کرده است بپسگه با کاف فارسی بر وزن پره مخفف بیکاه است
 که وقت شام و غیر وقت و در نیک باشد بپیل با تانی مجهول بر وزن فیل آتی باشد آهنی که باغبانان و امثال ایشان زهر
 بدان کتد و پارونی را نیز گویند که کشتی با مان میهند راندن غراب سازند و نام مپوه ایست در هند و ستاشید به بهی عراق
 و بلغت زند و پازند بمعنی چاه باشد مطلقا که بخری بخر خوانند و سبب سر کین کشتی و کناسی را نیز گویند بیلای با اول
 بیار سیده و ثالث بالف کشیده و بختانی زده بلغت زند و پازند چاه باشد مطلقا که هر یان بخر خوانند بیلستند با تانی
 مجهول بر وزن بیدستند انگشتان دست را گویند و نوعی از کل هم هست بیلغف بضم ثالث بر وزن میگفت ستاد
 زهره را گویند بیلغان بفتح اول و قاف بالف کشیده بر وزن نهران شهر سیست از ولایت اران مابین شیروان و
 آذربایجان بیلک بفتح اول بر وزن عینک مشهور پادشاهان و قبائل خانه و باغ و امثال آنها گویند و تیر را نیز گویند که
 پیکان آن دو شاخ باشد و بکسر اول و تانی مجهول نوعی از پیکان باشد که از آما بیل کوچکی سازند و آنرا پیکان شکاری
 نیز گویند و صاحب مؤید الفضلا میگوید این لغت هند است لیکن در فارسی مستعمل شده است بیلر با تانی مجهول
 بر وزن حیلر خشکی جزیره میادریا و رودخانه باشد و نوعی از دوائی هم هست و طبله و خر طبله عطار را هم گفته اند و
 مشهور پادشاهان و قبائل باغ را نیز گویند و بمعنی رخساره و پهلو نیز آمده است و پاروب کشتی با مان که بدان غراب را
 و پیکانی که مانند بیل سازند و چرک و ری می که از زخم آید و بمعنی بیل ابریشم هم بنظر آمده است و تیر کی بمعنی همچنین باشد
 بجم بر وزن مپ ترش و واهد را گویند بپیمان بر وزن دیوار ناتوان و خستد را گویند و امر بر رسیدن هم هست یعنی تیر
 بیمار سان یعنی بیمار مانند چرسان بمعنی مانند هم آمده و بیمارستان را نیز گویند که بخری دارالشفای خوانند
 بیمار غنچ بیمار معلوم و فتح غنن نقطه دار و سکون نون و جم بمعنی بیمار ناک و دردمند است یعنی بیشتر اوقات
 چهار و پنجور باشد و کسی را نیز گویند که بیماری او از روی ناز و غمزه باشد بپیم یا پلنک کنایه از دنیا و روزگار
 و کنایه از مرگ و موت هم هست بپیم بر وزن دیگر بمعنی بچد و حساب و بسیار باشد چمر بمعنی شمار هم آمده است
 بپمغتر کنایه از مردم سبک و بی تمکین باشد بپموری بضم ثالث بر وزن پنوری بمعنی مهابت و صلابت باشد
 بپیناب بر وزن سیاب چیزهایی باشد که در حالت مکاشفه دیده شود و آنرا بخری معاینه میگویند بپیناس
 با تانی مجهول بر وزن کیلاس در پهنه خانه را گویند بپیناسک بسکون سین و کاف بمعنی پیناس باشد که در پهنه خانه
 باشد و بابای فارسی هم آمده است بپینائی بر وزن زیبائی بمعنی دیده وری و پیندگی باشد و گاه بپینائی گویند
 از آن چشم اراده نمایند که عین است بپیند بکسر اول و سکون ثالث و دال ایچد بمعنی هستند باشد که از هستی و
 بیرون و باشد بی نمازی کنایه از حیض آمدن زنان باشد بی نمکی کوی کنایه از بیوفائی و پنهانگی و پنهانی
 کردن باشد بپیندک بانون دیگر بر وزن زبینه بمعنی شخص بیار صاحب و ثوف و عاقبت اندیش باشد و چشم را
 نیز گویند که بخری عین خوانند بی ننگ بمعنی بچب و بیچار و بیوفار باشد چرتک بمعنی عیب و عار است بی
 نیاس بمعنی عیب و عار است بی نیاس بمعنی غیر محتاج و توانگر و بی احتیاج باشد چه نیاس بمعنی احتیاج است
 بپوی بفتح اول و ضم تانی و سکون را و مجهول بمعنی عروس باشد و بکسر اول و سکون تانی مجهول و دار که مکی باشد که جا
 پشین و کاغذ را بخورد و ضایع کند بپولس با تانی بر وزن دیوار عدده هزار را گویند و با بمعنی محذوف الف هم

بیولر باثانی مجهول بر وزن چهاره بیکس و غریب و تنهاوی قدر و مرتبه وی اعتبار را گویند و چون یک بار کول
 خیر نان را نیک سازند بیولر باثانی مجهول بر وزن شبر از شتره باشد که انرا مرغ عیسی گویند و بعضی خفاش خوانند و بعضی
 اجابت و قبول هم آمده است و پانچ و جو بر اینز گویند و باین معنی بیجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده و بعضی اول بیجا حرف اول بای
 فارسی هم آمده است **بیوپاریدن** بکسر اول و ثالث مجهول بر وزن فر و باریدن نا جا ویده فر و بردن را گویند که بعضی بلیغ خوانند
 و بفتح ثانی هم آمده است که بر وزن شکم خاریدن باشد و این اصح است چه در اصل این لغت با و باریدن بوده است همزه بیابدل
 کرده اند بیو باریدن شده است و او باریدن بفتح همزه یعنی نا جا ویده فر و بردن و بلیغ کردن باشد **بیوپری** بکسر اول و ضم با ایجد
 بر وزن پی فشرده ماضی بیو باریدنست یعنی نا جا ویده فر و برد و بلیغ کرد و بعضی مصدر هم آمده که نا جا ویده فر و بردن باشد و در این لغت
 نیز همزه را بیابدل کرده اند همچو بانداخت که بینداخت شده و امثال این بسیار است **بیوپر** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن زیور یعنی
 ده هزار است و نام ضحاک ماران هم هست و او را بیور سب میخوانند و در بعضی بیور خوانند لیکن صاحب فرهنگ باین معنی بفتح
 اول و ضم ثانی آورده است و کردکان و بادام و پسته را نیز گفته اند که مغز آنها نیز وضایح شده باشد **بیوپری** باثانی مجهول بر وزن
 بیدر نام مبارز است که فرستاد و پیران و یسه فرستاد و نام شهر است در خراسان مشهور و بسیار در بیور سب ضحاک
 ماران را گویند و وجه تسمیه اش آنکه پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته است و بزبان دری بیور بر وزن زیور یعنی ده هزار باشد
 و او را با این اعتبار بدین نام میخوانند و نام اصلی او بیور بر وزن صبور بوده است چنانکه گذشت **بیوس** بفتح اول بر وزن عروس
 طبع و خواهش و امید و امید و آوری باشد و بجزی از هر نوع که بوده باشد و بعضی تواضع و چاپلوسی و انتظار هم آمده است **بیوسل**
 با دال ایجد بر وزن ضرورت مشتق از بیوسیدنست یعنی طبع کند و امیدوار کرد **بیوسند** بفتح اول و سکون نون یعنی
 تواضع و چاپلوسی گفته باشد و امیدوار شده را نیز گویند **بیوسیدن** بر وزن خوشیدن یعنی امید داشتن و امید
 کردن و طبع کردن و چاپلوسی نمودن باشد **بیولک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و کاف فارسی یعنی عروس است و بفتح اول
 و بای فارسی هم آمده است **بیوکانی** با کاف فارسی بر وزن جوشانی عروس را گویند چه بیولک عروس باشد و در مؤنث
 الفضا لایحای حرف ثانی نون آورده است **بیوکندن** بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بر وزن و معنی بیفکندن باشد چه
 در لغت فارسی فابو او تبدیل میابد **بیولن** بفتح اول بر وزن زبون تریاک و انبون را گویند و بعضی چاهها عمیق و وسیع را خوانند
بیونل بر وزن رهونند یعنی قدر است که بیو فاهی کردن باشد **بیولع** بر وزن میوه یعنی غریب و تنها باشد و نیز اینز گویند
 که شوهرش مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و مرگ را نیز گویند که زنتش مرده باشد و نام دارو نیست که برک آن بزرگبر ماند
 اما خار ندارد و ثمر آن میبارد در از لیکن کوچکتر از آن باشد و آنرا بعضی ثناء البری خوانند و ثناء الحارها ناست **بیولک**
 بکسر اول و ضم ها بر وزن دلشده مخفف پهوده است و بعضی ناحق و باطل باشد چه هده یعنی خواست و بعضی بفتح هم آمده است
 و بفتح اول جامد را گویند که از حرارت آتش زرد شده باشد **بیوق** بفتح اول و ثالث و سکون قاف نام شهریت غیر معلوم و بعضی
بیوس بکسر اول بر وزن پهن خا و پشت بزرگ تیر انداز را گویند یعنی خارها خود را مانند تیر اندازد **بیوی** بفتح اول بر وزن
 فرسود چیز را گویند که نزدیک لبوختن رسیده و آتش آن را زرد کرده باشد و بکسر اول هم آمده است **بیوی** بکسر اول بر وزن
 نیرزه یعنی بهیده است که ناحق و باشد و بعضی بفتح هم آمده است و بفتح اول جامد را گویند که نزدیک لبوختن رسیده باشد
 گفتار سیم از کتاب برهان قاطع در حرف بای فارسی با حروف سیمین نهجی میبند

بر بیست و یک بیان و مخوی بر یک هزار و پنجاه و یک لغت و کنایات بیست و
 اقلی برای فارسی با الف مشتمل بر صد و سی و شش لغت و کنایات با
 معرفت و بعریه جبل خوانند و تاب و طاقت و قوت و قدرت را نیز گویند پا افزای با فا و زای نقطه دابرو زن نام و اکثر
 و پاپوش را گویند پا افشام باشین قرشت بروزن پا اترار و تخش کوچک باشد بمقدار نعلین که بافتند گاوچولا هکان چون
 یکپای بران افشانند نصفی از شتهائی که می افتند پائین رود و چون پادیکر پیشارند نصف دیگر پا او برنجن با همزه
 مفتوح و واو ساکن و فتح رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح نون دیگر زده بمعنی خلخال باشد و آن حلقه است از طلا و نقره و
 مانند آن که زنان در پا کنند پا آمو بالف بمد کشیده و های بواور رسیده با اصطلاح بتایان خانه شش پهلوی باشد و آنرا بجر
 سدس خوانند و خوانند کج بری را نیز گویند و در عریه نیز مفرش بمعنی خانه کج بری باشد و کنایه از دنیا هم هست باعتبار شش جهت
 پاب سکون بای امید خلیفه دین عریه را گویند و بابای فارسی هم آمده است پا پا بابای فارسی بروزن کا کا پاب را گویند
 که خلیفه دین عریه باشد پا بر جا بفتح بای امید و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دایم همیشه و ثابت قدم باشد
 پا برنجن پانون ساکن و جیم مفتوح نون دیگر زده بمعنی پا او برنجن است که بعریه خلخال گویند پا پیش بفتح بای فارسی و سکون
 زای عجم زمیز لب و بلند و ناموار را گویند و کل کهند و نرم را نیز گفته اند و بعریه طین خوانند پا پس او و رین کنایه از ترک
 دادن و قطع نظر کردن و وا گذاشتن و باز ماندن از طلب بجز و منهنم شدن در نرم باشد پا بلند کردن کنایه از رفتن
 باشد پات لبکون تالی قرشت او رنگ و سر بر تخت را گویند پا تیر اس بکسر فوقانی و سکون بای فارسی و رای قرشت
 بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغث زند و پازند جزا و مکافات بدی را گویند پا ثلم بکسر ثالث و فتح لام مخفف پائین
 و آن مطلق دیک باشد عموما و دیک دهن فراخ حلوازی را گویند خصوصا پا تو با ثالث بواور رسیده خانه و منزل عطا
 را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل مرغ را گفته اند که برج و عقرب باشد و ظرفی را نیز گویند که از کل سازند و
 کندم و جویان آری کنند پائین بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام مطلق دیک را گویند عموما و دیک دهن فراخ حلوا
 زری را خصوصا پائین با هم بروزن شالیکار بمعنی تخیل و شتاب باشد و زبان زند و پازند نیز همین معنی دارد پائینی
 با فوقانی بتختانی رسیده و نون بیای حطی کشیده طبعی باشد از خوب که غله بدان پیشانند و پاک سازند پا چال با هم
 فارسی بروزن پا مال کوی باشد که جولا هکان در وقت بافتند که باها خود را در آن آویزند و استادان بقال مانوا و آش پز در
 ایستاده چیزی فروشند پا جامی با هم بالف کشیده و فتح هم شلوار و تنبان را گویند پا جان با هم فارسی بروزن مخف
 پاشیدن هم هست پا چاهم بفتح هاء موزیع پا چالست و آن کوی باشد که استادان جولا هک پای در آن آویزند پا چا
 بفتح تحتانی بلیدی و مجاست هر دو را گویند که بول و غایط باشد پا چاک بروزن ناولک سرکین کار را گویند که خشک شده
 باشد یا بدست هم کرده بجهت سوختن خشک کرده باشند پا چلم بروزن غافل چیزی باشد مانند خریال کوچکی که بجهت کوتن
 برف برای بندند تا مردم قافل و لشکر و غیره بفراغت بگذرند پا چ نامی بروزن شاهنامه لقب را گویند و بمعنی مال و زمین
 هم آمده است پا چنک بروزن آهنک در بجهت کوچکی را گویند در خانه و گوشک و ضیره از ضیره و امثال آن که بیک چشم از آن
 نگاه توان کرد و کفش و پا اترار را نیز گفته اند و با پاشنک و پاهنک مترادفست پا چم بفتح ثالث تصغیر بای است و بعریه کرام
 خوانند لبکون عین بی نقطه پا چیدن بروزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانند نشت و نرم و آهسته براه رفتن را نیز گویند

پاچیلی بر وزن پائیله کفش و پا افزار باشد پاخر که بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه صفت و تشبیهی را گویند که در پیش درغانه
 بسازند و بکسر خای نقطه دار نیز گفته اند و بسکون آن هم آمده است پاخر بر وزن کاجیره بنای دیوار درغانه و امثال آن
 باشد و بر چه رهص خوانند پاخر بر وزن بفتح زای هوز و سکون نون بنا و کل کار و دیوار گرا گویند و بر چه رهص خوانند
 پای بر وزن شاه یعنی پاس و پاسبا و نکهبان و پائیدن باشد که از دوام و ثبات و در نظر داشتن است و سامان و دارندگی
 نیز گویند و معنی بزرگ و عده هم هست و پادشاه مرکب از این است و تخت و اورنگ را نیز گفته اند چه در اصل این لغت
 بات بوده و تا بدال بدل شد بسبب قاعده کلی یا بسبب تغییر السته و از آن پای اس بر وزن دادار یعنی باقی و همیشه بر فرا
 باشد و نام روز بیستم است از ماهها ملکی و اسب جلد و تند و تیز را نیز گویند و امر بر پای داشتن هم هست پای ایش
 بفتح شین نقطه دار و سکون نون یعنی پاداشت باشد که جزای نیکی است چه گفته اند بیدت یکانه که در دستش که عطا
 بدهد هزار فایده با صد هزار پاداشن پادام بر وزن آرام حلقه صوی را گویند و آن دامیست که از دم اسب سازند
 و در راه جانوران پرند و گذارند و پرند را نیز گفته اند که تردیت بدام بندند تا جانوران دیگر بگویند و آیند و در دام افتند و او را
 بر چه ملواح خوانند پای مرکاب یعنی سوار و سواری سفر باشد و کتابه از مهیا بودن و مستعد شدن
 اسباب سفر است و دم ترع را نیز گفته اند که ابتدای سفر آخرت و هر چیزی که تردیت بضرایع شدن باشد عموما و
 شریکه مایل بر تری شده باشد خصوصا پای بست بفتح ثالث بر وزن پایست یعنی نسیم باشد و آن خرید
 چیزی است امروز که فردا قیمت بدهند پای شاه نامی است فارسی مرکب از پاد و شاه و پاد یعنی پاس و پاستا
 و نکهبان و پائیدن و دارنگی تخت و اورنگ پادشاهی باشد چنانکه گذشت و شاه یعنی اصل و خداوند و داماد و هر چیز
 که آن بسیرت و صورت از امثال و اقربان بهتر و بزرگتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم برین تقدیر از چهار
 وجه بیرون تواند بود اول پاسبا بزرگ چه سلاطین پاسبا خلق الله اند و دوم همیشه داماد و چون ملک را بعروس
 تشبیه کرده اند اگر خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسب دارد سیم چون پادشاه نسبت بسایر مردم اصل و خداوند
 باشد و پائیده کی بحال او انساب است پس اگر او را باین نام خوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگ است و این معنی از
 جمیع معانی اولی باشد و بعضی گویند پادشاه بلفظ باستانی یعنی اصل و خداوند باشد و پائیدن و دارندگی نیز باشد
 بحدف آخر نیز درست است که پادشا باشد و بر چه سلطان میگویند پای شاه چین کتابه از انساب عالمتاب
 پای شاه ختن یعنی پادشاه چین است که خورشید چهارپایا باشد پای شاه پنجم و غیر کتابه از انساب
 و پادشاه سیستان را نیز گویند از این جهت که نهم و ز نام سیستان است و مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته اند و
 کتابه از حضرت آدم هم هست بسبب آنکه تا نهم روز در بهشت بوده و اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله
 علیه نیز هست بجهت آنکه شفاعت امتان خود را تا نهم روز خواهد کرد پای کانه بکسر ثالث بر وزن شاد یا نزهت
 باشد و در چمدان نیز طوطی گویند و بسکون ثالث هم بنظر آمده است پای نالت بکسر ثالث و سکون نون و کاف
 فارسی چوپای بیست سر و کردن اسب و بدان شلتوک را بگویند تا از پوست برآید پای نکی بفتح کاف فارسی همان
 پادنگ است و آن چوپای باشد که برنج بدان بگویند تا از پوست برآید پای شاه بر وزن ساده کله خرد و کار را گویند
 و چراگاه مثل اسب و شتران و گاوان را نیز گفته اند و معنی چوبدستی نیز آمده است پای بان بر وزن سان کله

بر وزن آدش جزا و مکافات یکی باشد و آنرا جزای غیر خوانند
 و بعضی گویند پادشاه یعنی مکافات و مکافات یکی است
 و مکافات یکی است و خواه روی یا آفت یکی
 پای نشت یعنی پادشاه است
 پای حسن

و چوبان و پاسبان و نگاه بان را گویند پای یاب یا اخطی بر وزن ماهتاب بمعنی شستن و پاکیزه ساختن چیزه ای بود
 بادعا خواندن پای پای بر وزن آب ساد بمعنی باد یا باب است که شستن و پاکیزه ساختن چیزها باشد بادعا خواندن بخت
 زند و پازند پای بر وزن جاگیر چوپا باشد که میمه است حکام بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتند و با ذال نقطه دارم
 گفته اند و این اصح است بنا بر قاعده کلبه که هر گاه ماقبل دال حرف علت ساکن باشد ذالت و بازای نقطه دار نیز باین
 آمده است پاس بر وزن خار بمعنی سال گذشته و پیش از این باشد و مخفف پاره هم هست و چرم و باغث کرده را نیز گویند
 بمعنی پرواز و پرش هم آمده است چه پایدن بمعنی پریدن باشد پار او بارای بالف کشیده و پروازده زن پر و پرواز را
 گویند و نام بلوکیت از بلوکات فزون پار می م بضم دال و سکون هم را یکی را گویند و آن چرمی باشد بهین که بر پس پلان
 چار و در وزن و بر پس ران چار و اندازند و بعضی گویند چرمی باشد که بر پس زین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند و این
 اصح است پاس لبکون ثالث بر وزن و معنی فارس است که شیراز و توابع آن باشد و صفات او و کرمان و یزد را نیز گفته اند
 و نام جانور بیست شکاری کوچک از پلنگ و اورا یوز هم میگویند و نام لیسر پهلوی بنام هم هست گویند که اصطخر بنا کرده است
 پاسا بارابع بالف کشیده و همیز کار و دور از معاصی و ذمائم را گویند و بمعنی پارسی هم آمده و جمع آن پارسیان است
 پاسنت لبکون ثالث بر وزن آبرنگ بمعنی پاسنگت و آن چیزی باشد که در یک گفته تر از و نهفتند تا با گفته در چکر
 برابر شود پاسسد بفتح رابع بر وزن پارچه بمعنی کدائی باشد پارگی لبکون ثالث و کاف فارسی بختانی رسیده
 فحکی را گویند پار کهن با کاف فارسی بر وزن آستین کوی را گویند که آبهای کثیف و چرکین همچو زیر آب حمام و مطبخ و
 امثال آن بدانجا رود و آب کندیده و بدبوی را نیز گفته اند و معرب آن قارتین است پاس منج بر وزن آرنج ندی باشد که بر
 شاعران و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و میهمانی حاضر شوند و ندی را نیز گویند که با جرئت فاصدان دهند پار منجن
 بر وزن اکندن میل طلانی باشد که در پای کنند و آنرا بخری خلیج گویند پاس و با و همچو هول بر وزن جاوید پیره زال و زن پیرا
 گویند و بیل مانند ای باشد از چوب که بدان برف برویند پاس و ب بر وزن جاروب بمعنی پارواست که زن پیر و بیل چوبین
 باشد پاسر بر وزن چاره معروفست که در مقابل درست باشد و بخری قطعه خوانند و گز آهنین را هم گفته اند و رشوت را
 نیز گویند و بمعنی مخفف و تبرک هم آمده است و نوعی از حلو باشد که بشکر پاره مشهور است و پریدن و پرواز کردن را هم گفته اند
 جز و را نیز گویند که جمع آن اجزا باشد و نادرشیزه را هم میگویند که دختر بی بکارت باشد و بمعنی زاده هم هست چنانکه گویند
 مخدوم زاده و بزبان رومی ندی است که در همان ولایت رایج است و بهندی سیمنا و ذیق را گویند پاسر آری با هنر
 بالف کشیده و بردال بدینقطه زده آتش آردی است که با و ماج شهرت دارد و آنرا بقدر کند می از خیر سازند و پزند پاسر
 نر می بفتح زای نقطه و سکون را و دال بدینقطه پار چندند که باشد که بهودان برای امتیاز بردوش جامه درزند و آنرا بخری خیار
 و غیاره خوانند پاسر کامر با کاف بر وزن لاله زار شوخ و شنک را گویند پاسریاب بر وزن فارابی زراعتی را گویند که
 با آب رودخانه و امثال آن مزروع شود پاسریاب با و بمعنی پار یابست که زراعت با آب رودخانه و کار نیز مزروع شده
 باشد پاسریلان بر وزن خاریدن بمعنی پرواز کردن باشد پاس لبکون زای نقطه دار بمعنی پیش و نازک و لطیف
 پاس لبکون زای فارسی نام دهی است از بلوکات طوس پاسر لاج بازای هوز و جم فارسی بر وزن ناراج دایند شیر دهند
 و ما ما چدر را گویند و بخری قابله و مرصع خوانند پاسر تار می بانای فرشت بر وزن آبیاری بمعنی چیزی باشد که در برابر کلی

و پارتاریان بمعنی جزئیات پارح بازای فارسی بروزن آرخ بمعنی مالش و آزار باشد پانرش بکسر زای هوز بروزن خواهر
 گیاه و علف زیادتی را از میاغله زار کردن و دور افکندن باشد پانرش شاخها زیادتی درخت را بریدن پانرن
 بروزن دادن بزکوهی را گویند پانرش ناصر بازای فارسی بروزن کار نامه بمعنی پاچ نامداست که لقب و قریب و مهال باشد
 پانرنند بروزن پابند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است و برعکس انهم گفتند یعنی زند تفسیر از زند است
 و بعضی دیگر گویند زند و بازند و کتاب اند از تنبیضا ابراهیم زردشت در آئین آتش پرستی و دیگری میگوید که ترجمه کتاب
 زند است و بازای فارسی هم آمده است پانرنات بازای فارسی بروزن آهنگ بمعنی پاچنگ است که کفش و پاتزار با پانرش
 بفتح زای فارسی بمعنی پاچ است که بجز کراع گویند پانرهر بفتح زای هوز و سکون ها و رای قرشت معروفست و اصل آن پانر
 بوده بسکون و او بمعنی شوینده زهر چه پار بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و پانر ایام و او حذف شده است و عرب آن فاضل است
 و آنرا تریاق نیز گویند و عربی حجر النیس خوانند اگر آب راز یا ندرت بسایند و برگزیند کی مار طلا کنند نافع باشد پانر پس بروزن جاگیر
 چوپا را گویند که در زیر سقعی یا دیواری که تصور کرده باشد فروزند تا نیفتد پاس بروزن طاس بمعنی نگاه داشتن و نگاه
 و حراست کردن و استوار داشتن و نوبت باشد و بجز از هشت حصه شب و روز را نیز گویند چه شبانه روز برایش
 حصه کرده اند و هر حصه را پاسی نامیده اند شخصی را نیز گویند که در آنوقت جدا بیدار باشد یعنی پاسب و بعضی گویند بمعنی
 حصه و بجز است مطلقا هم از شب و روز و غیر آن و بمعنی تنگی و اندوه دل هم آمده است پاسای بروزن آزاد بمعنی
 صیانت باشد و آن محافظت کردنست خود را از سخنان هزل و قبیح و افعال شنیعه و قبیح پاسا بروزن آزار بمعنی
 لکد باشد پاسپام بسکون ثالث و بابای فارسی بروزن یاد کار بمعنی پاسا است که لکد باشد و لکد کوب را هم گفته اند
 و بضم ثالث در مؤید الفضلا بمعنی لکد بازی باشد که طفلان در آب و در خشکی میکتند پاسپان بابای لید بروزن
 آسمان شب زنده دار و محافظت کننده باشد پاسپان طارم نهم کنایه از کوب زحل است پاسپان
 فلت بمعنی پاسبا طارم نهم است که کوب زحل باشد پاسپان بضم ثالث و سکون خای نقطه دار جو ابر را گویند که در مقابل
 سؤالت پاسسرخ بفتح ثالث بروزن ناصر زبیدی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا کرده بزاران عا دهد
 تا ایشان حاصل آنرا صرف دیوان و غیره کنند پاسسک بضم ثالث بروزن نازک خیازه و دهان داده باشد و بفتح
 ثالث نیز آمده است پاسسک بروزن آهنگ آنچه در یک کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن کفه دیگر پاسول بمعنی
 سوار پاس که پیاده جلد و چایک باشد پاسد بروزن کاسه بمعنی تاسه و تلواسه است که میل کردن بهر چیز و غم و اندوه
 و فتردن کلو باشد و باین معنی بجا حرف اول نای قرشت هم آمده است پاسیدن بروزن مالیدن بمعنی نگاه داشتن و بیدار
 خوابی و پاس داشتن باشد پاس بروزن ماش بمعنی پریشان و افشان باشد و بمعنی از هم پاشیدن و پراقتانیدن هم هست و امر
 باین معنی نیز آمده است بمعنی پریشان کن و از هم جدا ساز و پراقتان پاسسک بفتح ثالث بروزن ناول بمعنی خیازه باشد پاسنا
 بروزن آشنا پاشند پارا گویند و خیابان و خر بزه دهند و اندو کد و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند پاسنا
 بروزن شاهنامه بمعنی لقب و قریب و مهال باشد پاسسک بروزن آونک خوشه کوچک انکور را گویند و خیابان و خر بزه
 دهند و اندو کد و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند و با پاسسک و باچنگ مترادفت پاسسکر بفتح کاف
 فارسی بمعنی پاسسک است که کوچک انکور باشد و هر چیز را نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه انکور را نیز گفته اند

که بر ناک خشک شده باشد پاشیب بروزن آسب نزد بان وزین پاید را گویند **پاغش** بروزن لاغرستون را گویند
 که سقف خانه بدان فرار گیرد **پاغوش** بضم غین نقطه دار و فتح رای بنقطه مرضی است که پای آدمی مقابل بچکی میشود و
 آنرا بر پیه داء الفیل خوانند و بعضی گویند زحمتی و آزار است که بسبب زحمت دیگر بهم رسیده باشد مانند غلوه که
 تا زحمت اول بر طرف نشود آنهم بر طرف نکرده **پاغند** بضم نالک و سکون نون و دال ایجد کلوه پنبه حلاجی کرده
 را گویند **پاغند** بضم نالک و فتح دال ایجد یعنی پاغند است که کلوه پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح نالک هم گفته اند
 که بروزن بافته باشد **پاغوش** با و او مجهول بروزن آغوش معنی غوطه باشد یعنی سرآب فروردن **پافول** غنچه
 پانزراست که گفش باشد **پاک** بروزن خاک معنی صاف و بی غش و پاکیزه باشد و معنی هم در تمام و باقی هم آمده است
 چنانکه گویند حساب ما پاک شد یعنی تمام شد و چیزی نماند و پاک بردند یعنی همه را بردند و چیزی نگذاشتند **پاکام**
 پاکاف بروزن ناچار کسی را گویند که تحصیل داری چون بجائی بیاید او را از مردم تحصیل کند و تحصیل دارد و شخصی
 را نیز گویند که مستراح و ادبخانه را جاروب کند و پاکیزه سازد و او را بر پیه کناس خوانند و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند
پاکان خطر اول کنایه از ملایکه و رکن و بیابا و حاملان عرش معلی باشد **پاکبان** بابای ایجد بروزن خاکساز که
 را گویند که در بازی کرده نماید علی نکند و شخصیکه اسباب خود را تمام بیازد و زاهد و مجرد و عاشقی که بنظر پاک معشوق نگرند
پاکند بروزن بازند مطلق یا قوت را گویند اعم از زرد و سفید و سرخ و با هم معنی **پاک** حرف اول یای حطی هم آمده است
پاکوفتن معنی رقص کردن و قاصی نمودن باشد **پاکی** بروزن خاکی استره سر تراشی را گویند و معنی تمام شدن
 و صفا و طهارت باشد **پال** بروزن کالا اسب جنیت باشد که آنرا اسب کوتل گویند و معنی صاف کننده هم آمده است
 لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو ترشی پالادی یا لارامیه الودن هم هست یعنی بیالودن هم هست یعنی بیالودن
 صاف کن و او بچند را نیز گفته اند و بلغت زند و بازند معنی فریاد و نمان باشد **پال** بابای فارسی بروزن **پالاما**
 چیزی سخت را گویند که بسیار بماند و پالوده سخت شده را نیز گفته اند **پالای** بروزن آباد اسب جنیت را گویند که
 اسب کوتل باشد و آن اسبی است که پیشاپیش امر او سلاطین برند و اسب پالان را نیز گفته اند **پالان** بروزن
 و دادن معنی پالودن و پالایش و صاف کردن باشد **پالای** بروزن آماده بدکوی و مفسد و اهل غیبت باشد
 و اسب جنیت را نیز کوتل باشد **پالام** بروزن سالار درخت و ستون بزرگ را گویند **پالاش** بروزن
 کاشانه مخارج باشد که بر بالای خانه سازند **پالاولان** با و او بروزن آبادان ظرفی باشد مانند کفگیر که چیزها
 در آن صاف کنند و آن را ترشی پالاکویند **پالاولان** با و او بروزن و دادن معنی پالوانت که ترشی پالاکویند
پالاهنک بفتح هاء هوز بروزن بالاسک که کشان را گویند و آن سفیدی است که شهادت آسمان نماید و
 کندی را نیز گویند که بر یک جانب لجام اسب بندند و اسب را بدان بکشند و کناه کار را نیز بدان محکم بر بندند و نزد
 مجردین آنچه باعث تعلق باشد و این لغت در اصل پالاهنک بوده یعنی جنیت کش چه پالاسب جنیت است که
 اسب کوتل باشد و آهنک معنی کشید و چون در میان علمای فرس مقرر است که هر گاه خواهند دو کلمه را با هم ترکیب کنند
 اگر حرف آخر کلمه اول با حرف اول کلمه آخر از یکجنس باشد یک حرف را ساقط سازند بنا بر این یک الف را حذف کرده
 پالاهنک خوانند **پالامی** بسکون یای حطی صاف کننده باشد و افزاینده و زیاده کننده را نیز گویند و امر بر صفا

بروزن شادان آلوده شدن ای باشد بکل کلامی یا لالامی

کردن هم هست یعنی صاف کن راسب جنبیت را هم گفتند **پالایدن** بروزن آسایدن بمعنی زیاد کردن و زیاد
 شدن و صاف نمودن باشد **پالدم** بضم دال بروزن و معنی پاردم است و از آنزکان قوسقون میگویند **پالش**
 بروزن بالش بمعنی افزون شدن و بالیدن و افزایش باشد **پالغ** بضم ثالث و سکون غیر نقطه پیاوند شراپی را گویند که
 از شاخ کرکدن و کاو و استخوان فیل و چوب سازند **پالغز** بفتح ثالث و سکون غیر وزای نقطه دار خطا و جرم و
 باشد و جری عثر خوانند **پالکانر** با کاف فارسی بروزن آشیانه بام بلند و در پیچه خانه باشد و بمعنی شروع در غله
 درو کردن هم هست **پالسنک** ترازو را نیز گویند **پالنتک** بفتح ثالث بروزن شالنتک کفش و پای افزا جری باشد و در
 کوچکی را نیز گویند که بیک چشم از آن نگاه کنند **پالول** بروزن خالوداههای سخت باشد مانند عدس که از اعضای
 آدمی برمی آید و جری **پالول** میگویند **پالول** بروزن شاه کاسه غم و اندوه و تاش را گویند **پالواندر**
 بانون بروزن کارخانه مرغیت سیاه و کوچک که پوسته در پرواز باشد و چون بنشیند نتواند برخاست و آنرا باد
 خورک هم میگویند و با چانه در زمانه قافیه کرده اند و بعضی گویند ابابیل همانست و ترشی بالا را نیز گفته اند **پالواید**
 با بای حطی بروزن چارخا پرستوک باشد **پالوی** بروزن آسود ماضی پالودن است بمعنی صاف کرد و از غل و
 غش پاک ساخت **پالوی** بروزن آسودن بمعنی صاف کردن و صافی و روشن شدن و پاک ساختن و صاف
 گردیدن از کدورتها و خلاص شدن و بجا ماندن و افزون و زیاد گشتن و بزرگ شدن و بزرگ گردانیدن باشد
پالوی بروزن آلوده معروفست و آن چیزی باشد که از نشاسته بزنند و با شربت قند خوینند و معرب آن فالو
 باشد و پاک و صاف کرده شده از غش را نیز گویند و بمعنی کف ترازو هم آمده است **پالوش** بروزن آغوش
 کافور مغشوش را گویند و با سیر بنیق طهر هم هست **پالوش** بروزن و از وند بمعنی پالواند است که ترشی بالا باشد
پالهنک بمعنی پالهنک است و آن دوالی در بنما باشد که بر کنار لجام اسب جنبیت بندند و صید و شکار و
 و مجرم و کناه کار را نیز بدان محکم در بندند و کنند و شاهر و چوبیکه بر گردن سگ نهند و تزد مجردین انچه باعث
 تعلق باشد **پالیدن** بروزن مالیدن بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن و صاف کردن باشد **پالیده** بروزن
 نادیده صاف کرده و صاف شده را گویند و بمعنی افزوده هم هست و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند **پالین**
 بروزن کاریز بمعنی باغ و بوستان و کشت زار باشد عموماً و خرزبه زار و خیار زار و هند و اند زار را گویند خصوصاً
پالیزبان باغبان و بستان بان و دهقان و نگاه دارنده فالیز را گویند و نام صوتیست از موسیقی **پالین** و آن
 که قنات است **پالیک** بروزن باریک پانابه و پایچ را گویند و لغافه را نیز گفته اند و بمعنی کفش و پای افزا جری هم
 آمده است **پام** بروزن و معنی وام است که قرض باشد و بمعنی شیب و نظیر و مانند و رنگ و لون هم آمده است **پاصس** بفتح
 هم بروزن ناکس بمعنی پای بند باشد یعنی شخصی که در شهر خود با جانی دیگر بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت
 و در آنجا نیز نتواند بود **پان** بروزن جابری باشد که در هند وستان با آهک و فوفل خورند تا لبها را سرخ گرداند و آهک
پالسنک بفتح نون و سیر بنیق طهر بروزن بالوند بمعنی برسیده و احوال گرفته باشد پان بروزن شانه چوبک شکی باشد
 که در زبانه نهند تا ذبله در بستن کتوده نکرده و درودگران در شکاف چوبی که میشکافتند فرو برند و کفش ووزان در
 فاصله کفش و قالب بگذارند **پانین** با زال نقطه دار بروزن فالیز قند سفید باشد و بعضی گویند پانین شکر برک است

و آن برکها باشد که از شکر سازند و شکر قلم هم از ما میگویند و نوعی از حلوا هم هست و فانی معرب آتش پای بسکون و
 یعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و میبندی پای را گویند که عریان رجل خوانند پای پس بفتح بای فارسی بر وزن داد کریم
 قدرت و توانائی و تاب و طاقت باشد پای و **چپ** بفتح چم فارسی بر وزن چاربت سرکن کار خشک شده را گویند ام آنکه
 خود خشک شده باشد یا بدست همین ساخته و خشک کرده باشند پای و **مرچین** بفتح ثالث درای قرشت و سکون وزن
 چم مفتوح بنون در چکر زده خلخال را گویند و آن حلقه ایست از طلا و نقره و امثال آن که زنان در پای کتد پای و **ند** بر وزن
 پابند بند می باشد که در پای کنا مکاران و مجربان گذارند پای **هک** بر وزن آهک بمعنی شکنجه باشد و آن آزاری است که دندان
 را کتد پای **هکیدن** بر وزن و معنی وارسپند بمعنی شکنجه کردن باشد پای **هنگ** بر وزن و معنی پاستک است و آن **چپ**
 باشد که در یک پلنه تر از او بریند تا با پلنه دیگر برابر شود و با پاستک و پاچنگ مترادفست و معنی خلخال هم هست که با او برین باشد
 و معنی در پیمه کوچک هم بنظر آمده است پای **هنگم** بفتح کاف فارسی بر وزن آینه کفش و پای اقرار را گویند و بمعنی پابرجی و
 خلخال هم آمده است پای بسکون تختانی بر وزن کجامع و صفت که پا باشد و معرب و معنی تاب و طاقت و صبر
 کردن و مقاومت و قدرت هم آمده است و معنی پابندگی و باقی و همیشه بودن هم گفته اند و امر یا بفتح نیز هست بمعنی پابنده و
 باقی و همیشه باش و فرود هر چیز را گویند همچو پای کوه و پای حصار و پای دیوار و امثال پای یا با تختانی بالف کشیده بمعنی قائم
 باشد همچنانکه گویند عرض پایا یخیم است یعنی عرض قائم یخیم است پایا **ب** بر وزن شاداب آبی را گویند که پای بر زمین آن
 برسد و از اینجا پایه توان گذشت برخلاف غرقاب و معنی پابندگی و همیشه کی و باقی بودن هم هست و تاب و طافت و توانا
 و مقاومت را نیز گویند و چاهی و آب انبار را هم گفته که زیند پایها بر آن ساخته باشند تا مردم باسانی آب از آن بردارند و
 حوض و دریا را نیز گویند و معرب و صر خوانند پایا **تری** بر وزن ناسازی بمعنی سوزش و درد باشد و آنرا بر پیه جوی گویند
 پای **قر** بر پا پوش و کفش و چوبه را نیز گفته اند باندام نعلین که جولا **هگا** و بافتند کان بوقت بافتند کی پای بران گذارند و
 بردارند پایا **ن** بر وزن مایان آخر دانه ها و نهامیت و کرانه هر چیز و پائین مجلس و صف نعال و کفش کن و آخر کار و سر حد
 ملک را گویند و معنی پائین هم هست که تقیض بالا باشد و نزد و اصلان پیوستن نقطه آخرین و آخر سیر است بنقطه اول در اتحاد
 توسین پای **اوش** بفتح هزه و سکون و او زای فارسی بالف کشیده و رای بنقطه مفتوح بمعنی دریم پای افزا است و آن
 دو تخت کوچک باشد باندام نعلین که بافتند کان بوقت بافتند کی پای بران گذارند و بردارند پای **باف** یا بای امید بالف کشند
 و بیازده جولا هم میبندند و معرب و حائل خوانند پای **بر** بپای نهامی **ن** کنایه از متابعت و پیروی کردن باشد
 پای **بر** چا بمعنی ثابت قدم بودن باشد پای **بر** سنگ آمدن کنایه از پیش آمدن مخاطره باشد پای **بزر** افکنند
 بضم بای امید و سکون تالی هوز کنایه از بی طاقت و بی آرام شدن و سحر کردن باشد چه گویند که قصابان افشونی خوانند
 و بر پای بزی بد مند یا چیزی بنویسند و به بندند و آن بزر ابعراض دهند تمام کله گو سفندان و بزها پیش آن بزی آید و قصابان
 هر کدام را که خواهند بگیرند پای **بزر** **سیدن** کنایه از خوشحالی مفروط و انتعاش طبیعت باشد پای **جیست**
 و پای بستد کنایه از بی کار و گرفتار و مفید و اینتاده و منتظر و اسیر محبت باشد پای **پون** **زان** با بای فارسی و زای تازی
 بر وزن پای کوبان آواز مهیب سه مناک را گویند پای **پچیدن** کنایه از سر تانن و رفتن و کویختن و جاز کردن
 باشد پای **پیل** بر وزن نار حیل حرید باشد که اکثر و اغلب زنگیان دارند و نوعی از قلع و پباله شراب **چو** **گین**